

شماره: ۲۷

جزوه مطالعاتی

قرارگاه شهید باقری

ادب خیال، عقل و قلب

راهی به سوی ارتباط با حقایق عالم و شکوفایی استعداد جوانی





مقدمه

- ۱- ادبِ «خیال»، «عقل» و «قلب» از انسان، موجود متعادلی می‌سازد که به راحتی می‌تواند با حقایق عالم مرتبط شود و استعدادهای معنوی خود را به شکوفایی برساند.
- ۲- چگونه وقتی خیال انسان در اختیار انسان نیست انسان می‌تواند مدعی باشد موجود مختاری است؟ مگر وقتی خیالاتِ انسان، اختیار او را تحت تأثیر قرار می‌دهد باز جایی برای اختیار آزاد می‌ماند؟
انسانی که با تمرکز عقلی و قلبی توانست متوجه حقایق عالم شود و توجه جان خود را به سوی آن‌ها سوق دهد، می‌تواند اختیار خود را به کار بندد تا جان خود را همنشین حقایق معنوی نماید.
- ۳- همچنان که اگر خیالات خود را رها کنیم قوه‌ی واهمه، خیالات را به ناکجاآبادها می‌کشاند و عمر انسان را با بی‌محتوایی کامل همراه می‌کند، اگر قوه‌ی خیال را تحت تأثیر عقل و قلب قرار دهیم، خیالاتِ انسان با صور نوری مأنوس می‌گردد و زندگی را از حالت خشکِ عقلانی به شغف معنوی رهنمون می‌شود.
- ۴- همه‌ی حقیقت انسان قلب و دل اوست، اگر توانست قلب خود را ادب کند بقیه‌ی قوا و اعضا نیز جهت صحیحی پیدا خواهند کرد. قرآن نیز در همین راستا جایگاه ایمان را قلب انسان تعیین می‌کند.
- ۵- انسان بی‌نقص انسانی است که همه‌ی ابعاد وجودی او، یعنی «جسم» و «حس» و «خیال» و «عقل» و «قلب» او تربیت شود، ولی باید بدانیم آن‌گاه که امکان به کمال رساندن همه‌ی ابعاد خود را نداریم کدام بُعد از ابعاد خود را در اولویت قرار دهیم تا از رسیدن به هویت اصلی خود باز نمانیم.
مطالب فوق از جمله نکاتی است که می‌توانید در نوشتارِ پیش رو دنبال بفرمایید.

﴿ ابعاد وجودی انسان ﴾

انسان باید ابعاد وجودی خود را در مسیر صحیح رشد دهد. و بداند هر بعدی را که تعطیل کند به همان اندازه ناقص می ماند و از تعادل همه جانبه محروم می شود. هر چند بعضی از ابعاد در حکم مقدمه اند، و بعضی از آن ها اساس شخصیت ما را تشکیل می دهند، به همین جهت می توان با جایگزینی بعضی موضوعات، جواب بعضی از ابعاد خود را نداد ولی بعضی از آن ها اصلاً جایگزین بردار نیست؛ و اگر تقویت نشود، انسان ناقص می ماند.

﴿ جسم؛ بستر تعالی روح ﴾

یکی از ابعاد وجودی انسان جسم او است. همه ی ما می دانیم که روح ما، اصل ماست و ما بدون جسم هم، خودمانیم. اما همین جسم وسیله ی کمال روح است و با فرمان های ممتدی که روح ما به جسم می دهد روح تقویت می شود، از نصف شب بلند کردن بدن گرفته تا راه رفتن و غیره، در تمام این موارد روح دائم به بدن فرمان می دهد تا اراده های خود را بر بدن اعمال کند و از این طریق امکانات و استعداد های بالقوه ی خود را فعلیت می بخشیم. در همین رابطه روایت می فرماید: «مَا تَقَرَّبَ عَبْدٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ الْمَشْيِ»؛ هیچ بنده ای به چیزی محبوب تر از پیاده پیمودن راه، به خدا تقرب نجسته است.

البته این نوع فرمان دادن به بدن که در پیاده پیمودن راه انجام می گیرد با رویکرد عبادی موجب تعالی روح می شود و گرنه اگر با اهداف و همی همراه باشد چنین نتیجه ای را به همراه نخواهد داشت، و لذا روایت فوق را در باره ی سفر حج فرموده اند.

نتیجه این که در یک فضای سالم و با مطرح بودن انگیزه های پاک، روح در بستر جسم متعالی می شود و لذا انسان در چنین فرهنگی، نه تنها از به کارگیری جسم گریزان نیست بلکه از آن استقبال می کند، چون می فهمد چگونه با به تلاش انداختن جسم، روح و قلب صیقل می یابند و قدرت نفوذ امیال جسمانی در روح ضعیف می گردد. به همین جهت است که اگر انسان از متعالی گشتن خود غافل شد دیگر همت نمی کند تا بدن را به کار گیرد، در همین راستا باید فرهنگ مدرنیته و ظهور تکنولوژی های مربوط به آن فرهنگ را تحلیل کرد، تا آن جایی که در آن فرهنگ انسان ها راه رفتن را فراموش کردند، چون در متن آن فرهنگ ارتباط با حقایق عالم فراموش شده و انگیزه های برای انسان ها نمانده تا بخواهند با پیاده پیمودن راه، زمینه های روحی و جسمی خود را جهت ارتباط با آن حقایق آماده نگهدارند. در حالی که زمین و آسمان معنویت هر دو آغوش باز خداست تا انسان به کمالی که باید برسد، دست یابد. روح سودجویی بشر مدرن زمین را معدن سنگ و طلا می بیند و با خود زمین کاری ندارد و لذا با ماشین سواری و هواپیما طی مسافت می کند، بدون آن که ارتباط و انس مستقیمی با زمین و خاک داشته باشد و در بستر آن تلاش های طبیعی خود را انجام دهد.

حاصل کلام آن که همین جسم - به عنوان بعدی از ابعاد وجود انسان - اگر جای خودش به کار گرفته نشود، انسان ناقص می ماند. پس جای جسم نیز در تربیت شخصیت انسان باید

مشخص باشد و به عنوان بُعدی از ابعاد وجودی انسان مورد توجه قرار گیرد، آن هم جسمی که از جهتی بیگانه‌ترین بُعد از ابعاد وجود ما است، همین جسم گوشتی و خاکی که در خواب یا مرگ دنبال‌مان نمی‌آید و آن را می‌گذاریم و بدون آن وارد آن عالم می‌شویم، این قدر در کمال ما نقش دارد، چه رسد به سایر ابعاد ما.

بی‌حساب نیست که در اسلام تأکید می‌شود جسم خود را سالم نگهدارید و در سلامت و نشاط آن کوشش کنید، زیرا وقتی جسم در شرایط طبیعی خود قرار داشته باشد، علاوه بر این که نفس انسان را بیش از حدّ به خود مشغول نمی‌کند تا از سیر روحانی خود باز بماند، بستری می‌شود تا نفس انسان به بهترین نحو سیر ملکوتی خود را انجام دهد.

❧ خیال؛ بُعدی مفید یا مضر؟

یک بُعد دیگر از ابعاد وجود انسان، بُعد خیال اوست. این بعد هم در جای خود می‌تواند بسیار مفید باشد، هر چند اگر مدیریت نشود و جهت‌گیری لازم را پیدا نکند انسان را به شدت به زحمت می‌اندازد.

همان‌طور که می‌دانید؛ سرعت خیال نسبت به جسم مادی خیلی بیشتر است، شما اگر بخواهید از اینجا به خانه‌تان بروید باید مسافتی را در زمانی خاص طی کنید ولی اگر بخواهید در خیال خود به طرف خانه‌تان حرکت کنید، خیلی سریع این کار را عملی می‌کنید. حال اگر این خیال درست تغذیه نشود، خطورات و وسوسه‌هایی ناخوانده در آن ظاهر می‌شوند و ما را به خود مشغول می‌نمایند. در آن صورت انسان با خیالاتی پوچ که هیچ مبنایی ندارند زندگی می‌کند و به اصطلاح؛ انسان خیالاتی می‌شود.

بشر امروز - تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته - به شدت خیالاتی است و خیالاتش را جدی گرفته است و آروزها و آینده‌اش را در همان خیالاتش پیگیری می‌کند، خیالاتی که به مبانی قدسی و عقلی متصل نیست. آری، خیال، یک بُعد بسیار مهم از ابعاد وجودی انسان است و چنانچه تربیت شود، کمالی برای انسان به حساب می‌آید. یکی از راه‌های تربیت خیال ارتباط آن است با عالم عقل، تا عقل سایه‌ی خود را بر خیال بیندازد و آن را مدیریت و کنترل کند، و نتواند خودسرانه هر طور خواست جلو برود.

گاهی ممکن است یک فنان بینید و خیالات‌تان تحریک می‌شود که «چقدر قشنگ است! کاشکی من هم داشتم». این خیال، چنانچه در زیر سایه‌ی عقل قرار گرفت، اجازه جلو رفتن نمی‌یابد تا انسان را وادار کند، فردا برود آن نوع فنان را خریداری نماید. بسیاری مواقع خیال ما زباله‌دان صورتی می‌شود که آن را یک کسی بر اساس خیالات خود ساخته‌است و حالا آن صورت آنچنان جای خود را در ذهن ما باز می‌کند که نمی‌توانیم از آن بگذریم.

❧ خیال؛ مایه‌ی نشاط و شعف

خیال را می‌توان تربیت کرد، و جهت داد، تا نه تنها عامل سرگردانی ما نشود بلکه موجب تشویق ما به سوی خوبی‌ها بگردد، به همین جهت خیال را نباید سرکوب نمود باید تلاش

کرد در جهتی صحیح شکوفا گردد. تمام شاعران بزرگ، در عالم خیال خودشان به این مقام رسیده‌اند، خیال است که به انسان عشق و آرامش و نشاط می‌دهد. انسان با عقل به تنهایی نمی‌تواند زندگی کند، چون زندگی‌اش آنچنان خشک و بی‌نشاط است که نمی‌تواند به آن راضی باشد، باید خیال را به صحنه آورد و آن را به سوی خوبی‌ها سیر داد تا با پری‌رویان بستان خدا انس بگیریم. به همین جهت مولوی در رابطه با خیالات پاک که عکس انوار غیبی الهی است می‌گوید:

آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مهرویان بستان خداست

چون اولیاء الهی جهت فکر و اندیشه‌ی خود را به سوی معارف عالیه و انوار معنوی انداخته‌اند، نه‌تنها عقل و قلبشان از نور آن معارف بهره‌مند می‌شود، بلکه به تبع عقل و قلب، خیال آن‌ها هم از آن انوار تغذیه می‌کند. عقل و قلب انسان‌های غیر معنوی تحت تأثیر وسوسه‌های شیطانی و حرص و هوس دنیایی است و ذهن خود را با همان‌ها مشغول کرده‌اند و در همان راستا ادامه می‌یابد و همواره گرفتار خیالات پوچ و پستی هستند. اگر خیالات افراد، خیالات ناخوش و غیر سالمی بود، همان‌طور که موم در اثر آتش ذوب می‌شود، خیالات غیر سالم انسان را ذوب می‌نماید و زندگی او را نابود می‌کند. عشق در موطن خیال پدید می‌آید و آن در صورتی است که بتوانیم از مطلوب خود صورتی در خیال ایجاد کنیم و یا صورتی را مد نظر قرار دهیم که ما را به محبوب یا مطلوب‌مان منتقل کند، به طوری که قلب آن را بپسندد و خیال از طریق آن بپرورد. در این صورت قلب به سوی او جهت می‌گیرد و خیال صورتی از او و یا صورتی از لوازم او را در درون خود پدید می‌آورد.

در حالت عشق به محبوب، چون عقل و قلب به سوی محبوبی است که خیال نیز نمی‌تواند از آن بگذرد، با دیدن هر چیزی که اثری از محبوب را به یاد او می‌آورد، سریعاً در خیال خود به سوی محبوب منتقل می‌شود. اولیاء الهی با حاکمیت عقل و ادب کردن آن، در عین به صحنه آوردن خیال، نمی‌گذارند خیالشان به بیراهه رود و لذا اگر گل را مشاهده کنند به شغف می‌آیند، چون به جمال حق منتقل می‌شوند و اگر کویر را ببینند به خلوت با حق منتقل می‌شوند، با پاییز که روبه‌رو شوند، آرامش با حق بودن را در عین رفع تعلقات می‌یابند، با رؤیت بهار به حیات مطلق حق منتقل می‌شوند. خلاصه یک لحظه این خیال بدون محبوب خود نیست، چون خیالشان مؤدب شده و تمام عالم را صورت انکشاف مطلوب متعالی خود می‌بینند. و این صادق‌ترین رؤیت است، زیرا به واقع عالم چیزی جز تجلیات اسماء الهی نیست، و بر همین اساس گفته‌اند: عشق؛ کسی را در خود غرق نمی‌کند مگر آن که معشوقش حق تعالی باشد.

❧ خیال؛ زباله‌دان کثرت‌ها

آدمی که در دنیا گم شده است و نظرش به خودش و نفس اماره‌اش معطوف است، گل را

هم که ببیند آن را نسبت با خود ارزیابی می‌کند، لذا به جای دیدن زیبایی گل، می‌خواهد آن گل برای او باشد، به همین جهت هم هیچ‌وقت به معنی واقعی، زیبایی گل را نمی‌بیند. نمی‌تواند طوری زندگی کند که گل در طبیعت باشد و او بتواند به آن نگاه کند و با زیبایی آن ارتباط برقرار کند و آن را دریچه‌ی ورود به عالم حیات ببیند. او با صورت‌های زنده که در دل طبیعت هست نمی‌تواند ارتباط برقرار کند، یا گل را از شاخه قطع می‌کند و به خانه می‌برد، یا یک تابلو می‌خرد که عکس گل بر آن کشیده‌اند، تا خودش در میان باشد و بتواند آن گل را به خود نسبت دهد، چون خیال خود را درست تربیت نکرده نمی‌تواند با حقایق ارتباط برقرار کند، مسیر صحیح جهت‌دادن به خیالش را گم کرده، شخصیت او مرده‌گرا شده است. قرآن در این رابطه می‌فرماید: «أَلْهَكُمُ التَّكَاثُرُ»؛ شماها با کثرت‌ها بازی خورده‌اید، «حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»؛ تا این که با قبرها روبه‌رو شدید و همه‌چیز را مرده می‌بینید. یعنی کسی که نمی‌تواند این گل را که در دل طبیعت است زنده ببیند، برای او آن گل با این گلی که روی تابلو کشیده‌اند، فرقی نمی‌کند. قرآن می‌فرماید: می‌دانی تو چرا همه‌ی چیزها را مرده می‌بینی؟ چون گرفتار کثرت‌ها شده‌ای: «أَلْهَكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»؛ «مقابر» یعنی مقبره‌ها. تو چون بازی خورده‌ی کثرت‌هایی و به حضور وحدت در هستی چشم نمی‌دوزی، همه چیز را مقبره می‌بینی. «بازی خورده‌ی کثرت‌ها» کسی است که جزء‌جزء‌های متکثر برایش مهم است، امکان انتقال از کثرات به نور معنوی جاری در باطن عالم را از دست داده است. چطور شده که به این مشکل افتاده است؟! چون خیال خود را به کمک عقل و قلب تربیت نکرده است تا متوجه حقایقی شود که عقل می‌فهمد و قلب احساس می‌کند. خیال ادب‌شده می‌تواند وحدت را در عالم کثرات به حضور آورد و یا بگو: حضور آن وحدت را در صورت این کثرات بیابد. اما آدم کثرت زده، کثرت صرف را با وهمیات خود ترکیب می‌کند و آن را به عالم خیال می‌آورد. خیلی فرق می‌کند که ایده‌آل شما در ذهن‌تان فرش باشد یا گستره‌ی عالم معنا. در حالت اول خیال انسان زباله‌دان کثرت‌ها شده و در حالت دوم انسان با خیالات ادب شده و از طریق همین کثرات، قلب او آماده می‌شود تا با حق ارتباط برقرار کند.

انتقال به ملکوت عالم

در مقایسه با عالم ماده، جنس خیال، به خدا بیشتر شبیه است و زمینه‌ی قرب بیشتری دارد چون تجردش بیشتر است، پس خیال به خودی خود به عالم غیب نزدیک‌تر است. شما همین حالا می‌توانید در خیال‌تان دشتی را ببینید که پاییز و بهار و زمستان ندارد، همه زیبایی‌های آن فصول یک جا جمع باشد، ولی اگر با دشت‌های موجود در این دنیا روبه‌رو شوید، هرگز آنقدر که در خیالتان با صفا بودند، باصفا نیستند، چون آن دشت‌ها به جهت حالت تجردی که دارند ظرفیت کمالات بیشتری در آن‌ها هست، در حالی که دشت دنیایی ظرفیت مخصوص به خود را دارد، و لذا می‌توان با روبرو شدن با دشت بیرونی، در ذهن خود با دشتی روبه‌رو شد که بیشتر از دشت بیرونی صفا و زیبایی دارد، و این به جهت آن است که دشت موجود در

خیال می‌تواند با زیبایی‌های عالم مافوق خیال مرتبط باشد و شما با دیدن دشت بیرونی به آن زیبایی‌ها منتقل شوید. به همین جهت می‌توان گفت: اگر در عالم دنیا خیال انسان آنچنان زنده نباشد که بتواند با عوالم برتر مرتبط گردد، فقط به جسم عالم وصل است و با روح عالم مرتبط نیست. آن‌هایی که با عقل خود متوجه وجود حقایق عالم شده‌اند و با قلب خود یک نحوه اتصال با آن پیدا کرده‌اند، همین که با دشت بیرونی روبه‌رو می‌شوند، به دشت باطنی که جنبه‌ی ملکوتی دشت بیرونی است، منتقل می‌گردند، و چون دشت بیرونی از دشت باطنی ریشه گرفته است، دیدن این دشت هم برای آن‌ها نشاط‌آور است. مثل الفاظ یک انسان حکیم است؛ الفاظ او از روح او ریشه گرفته است، حال اگر کسی با روح او بیگانه باشد لفظ‌های او را فقط در حافظه‌اش قطار می‌کند و فقط صدا می‌شنود، بدون آن‌که به معانی مربوطه منتقل شود. اما اگر با معانی الفاظ او آشنا باشد، با شنیدن الفاظ به روح آن الفاظ منتقل می‌شود.

عقل؛ قوت استدلال

یکی از ابعاد وجود انسان جسم او است، و یکی دیگر از ابعاد او خیال است، و عرض شد که لازم است خیال مدیریت شود. حال عنایت داشته باشید که یکی دیگر از ابعاد وجودی انسان «عقل» است. عقل، همان استعداد و توانایی فهم حقایق از طریق استدلال است. عقل به کمک استدلال می‌فهمد که حقایقی در این عالم هست و قلب از طریق تزکیه می‌تواند با «وجود» آن حقایق مرتبط شود، ولی عقل به «مفهوم» آن‌ها پی می‌برد. ابن‌سینا قهرمان عقل است، اصلاً این‌که می‌گویند «شیخ‌الرئیس»، به این دلیل است که او شیخ و پیشرو همه‌ی فلاسفه است، حتی ملاصدرا هم قبول دارد که شیخ‌الرئیس از نظر استدلال از خودش قوی‌تر است. یک جا گلایه می‌کند که چرا شیخ با این همه استعداد، عقل خود را در چیزهایی صرف کرده که بقیه هم می‌توانستند صرف بکنند؟! شیخ‌الرئیس آنچنان در تربیت عقل خود تلاش می‌کند که مواظب است هر کاری که موجب شود عقل او از قوت و قدرت عدول کند، انجام ندهد. می‌گوید: من عهد کرده‌ام قصه نخوانم، با این که اهل شعر است ولی در نوشته‌های فلسفی‌اش سعی می‌کند هیچ‌گونه سخنی که روح استدلال را ضعیف می‌کند مطرح نکند، چون می‌داند آنجا که جای عقل است، نباید خیال وارد بشود. با یک انضباط محکم عقلی جلو می‌رود به همین جهت حالا هم بهترین کتاب فلسفی از نظر انسجام «الإشارات و التنبیهات» شیخ‌الرئیس است و انصافاً به خواننده‌ی خود انضباط عقلی خوبی می‌دهد.

حاصل سخن این که انسان اگر خواست ناقص نماند و همه‌ی ابعاد خود را تربیت کند، باید بداند یکی از ابعاد او عقل است و لازم است سعی کند در زندگی خود هرگز عقل را مغلوب احساسات و حرص و هوس خود ننماید، انسانی که به عقل خود پشت نکند گرفتار خرافات نمی‌شود، فرق انسان خرافاتی با انسان عاقل در آن است که انسان خرافاتی خیالات خود را در زیر سایه‌ی عقل جلو نمی‌برد، و بدون دلیل عقلی چیزهایی را باور می‌کند و بر اساس آن‌ها عمل می‌نماید و یا به راحتی احساساتش او را تحریک می‌نماید.

قلب

علاوه بر سه بُعدی که ذکر شد، انسان بُعد دیگر هم دارد که به آن «قلب» می‌گوئیم. عقل می‌تواند به وجود حقایق پی ببرد ولی آن بُعد از ابعاد وجودی انسان که می‌تواند با حقایق ارتباط برقرار کند و با آن متحد شود و انسان را از نور آن‌ها بهره‌مند کند، قلب است. راهی که انبیاء و اولیاء طی می‌کنند و عرفا نیز از آن‌ها پیروی می‌نمایند به صحنه‌آوردن هر چه بیشتر قلب است.

انسانی که توانسته باشد با عقل خود متوجه حقایق بشود و با قلب خود - از طریق تزکیه‌های شرعی - با آن حقایق متحد گردد و خیال خود را تحت تأثیر عقل و قلب خود قرار دهد، در اوج عشق و محبت روحانی قرار می‌گیرد، چنین انسانی به واقع می‌تواند با قرآن و روایات ائمه معصومین به بهترین نحو ارتباط برقرار کند.

آری اگر کسی خواست خیالش را درست بپروراند، باید مثنوی جلال‌الدین محمد بلخی را بخواند، مثنوی قهرمان خیال صادق است. اشعار مثنوی مولوی و دیوان حافظ و از آن مهم‌تر مثال‌های قرآنی، بسترهای مناسب تربیت خیال است.

اگر کسی بخواهد عقلش را رشد بدهد، راهش مطالعه‌ی کتاب‌های متفکرانی است که بیشتر با استدلال با ما سخن می‌گویند. اگر کسی بخواهد قلبش را رشد بدهد، در عین رشد عقلی و توجه به حقایق عالم، باید وارد تزکیه‌های شرعی شود، که البته اگر راه را درست بشناسد فرهنگ قرآن و اهل‌البیت بستر رشد هر سه بُعد از ابعاد انسانی است.

قرآن جایگاه ایمان را قلب یا دل می‌داند و می‌فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»؛ اعراب گفتند ایمان آوردیم، ای پیامبر بگو: هنوز ایمان نیاورده‌اید و لکن بگویید تسلیم دستورات الهی شده‌اید ولی هنوز ایمان وارد قلب‌های شما نشده. چون وقتی ایمان وارد قلب‌ها شد، از آن جهت که حقیقت انسان همان قلب اوست، انسان با تمام حقیقتش با خدا مرتبط می‌شود و به کمالات غیر قابل توصیفی دست می‌یابد. خداوند در قرآن به پیامبر می‌فرماید: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ»؛ بگو من در ازای رسالت و نبوت از شما چیزی نمی‌خواهم و من در فشار و تکلف نیستم، یعنی من اصلاً جهت جانم را از همه‌ی عکس‌العمل‌ها و جواب‌های افراد تغییر داده‌ام و یک ذره هم در فشار و سختی نیستم. حضرت می‌فرمایند: من آنچنان در آرامش حقیقی به‌سر می‌برم که هیچ باری از هیچ جهتی جانم را فشار نمی‌دهد و در هیچ تکلفی نیستم. زیرا حضرت با عمیق‌ترین بُعد از ابعاد وجودی خود به صحنه‌ی حیات پا گذاشته‌اند، بُعدی که بتواند فقط با خدا ارتباط پیدا کند. این ارتباط از طریق عقل نیست، عقل نمی‌تواند با خدا ارتباط پیدا کند. عقل می‌تواند این قدر بفهمد که «خدا هست»، این هم که ارتباط نمی‌شود. همین‌طور که اگر شما بفهمید «آب هست»، تر نمی‌شوید، آری عقل باید در صحنه باشد ولی تا قلب به میدان نیامده، جان انسان با مقصد خود مرتبط نیست. در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»؛ این

قرآن که ذکر برای عالمین است، همان قصه‌ی جان‌همه‌ی بشریت است، یعنی تمام ابعاد اصیل بشریت را این قرآن در بر می‌گیرد. ای پیامبر بگو: من این قرآن را برای شما آورده‌ام تا قلب و جان شما را با حقیقت مرتبط سازم و در نتیجه در راحتی کامل وارد شوید. و خداوند به حضرت می‌فرماید بگو: قصه‌ی خودم هم همین است، لذا در راستای چنین روشی و چنین موضوعی، اصلاً به خودم فشار نمی‌آید.

به عنوان مثال در نظر بگیرید اگر الان بخواهید یک ساعت داشته باشید، به اندازه‌ی خریدن ساعت باید به زحمت بیفتید. هر چیزی را بخواهید برای خودتان نگه‌دارید، به همان اندازه باید زحمت بکشید. اما یک چیزی است که نزدیک‌ترین و راحت‌ترین چیز است؛ و آن خدا است و لذا در عین آن که کامل‌ترین چیزها است، داشتن او هیچ سختی ندارد، چون پیش شما است و جان شما به راحتی می‌تواند با او در تماس باشد، کافی است ما موانع مزاحم را از میان برداریم. اگر بخواهید نان داشته باشید، باید تلاش کنید و آن را تهیه کنید، برای به‌دست‌آوردن گندم باید سختی کشید و آن را از دل زمین بیرون آورد، ولی برای به‌دست‌آوردن آب زحمت کم‌تری نیاز است، از طرفی هم نیاز ما به آب بیشتر از نان است، می‌توان حدود سی روز نان نخورد و غذا نداشت ولی نمرد، ولی اگر هفت یا هشت روز بی‌آب باشید می‌میرید، در حالی که آب به شما نزدیک‌تر و لطیف‌تر است. هوا نسبت به نان و آب، به شما نزدیک‌تر و برای شما مهم‌تر است و پنج یا شش دقیقه بیشتر نمی‌توان بدون هوا ماند، یعنی از یک طرف خیلی مهم است و از طرف دیگر خیلی لطیف و نزدیک است. حالا خدا به ما از هوا نزدیک‌تر و در ذات خود از آب لطیف‌تر است و بیش از نان و آب و هوا مورد نیاز ما است، تمام وجود ما از اوست و تمام معنی ما در ارتباط با او معنی خواهد داشت. یک قاعده‌ای در این عالم هست؛ که هر چیزی از نظر مرتبه‌ی وجود، شدیدتر است، لطیف‌تر و به ما نزدیک‌تر است، و چون خداوند هستی مطلق است، هم از همه چیز لطیف‌تر است و هم از همه چیز به ما نزدیک‌تر است. درست آن را که آدم شدیداً به او نیاز دارد، از همه به او نزدیک‌تر و قابل دسترس‌تر است.

حالا همین قاعده را برای قرآن در نظر بگیرید، قرآن جلوه‌ی حضرت حق است و غذای جان ماست؛ فرمود: «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»؛ چیزی نیست مگر ذکر و غذای جان بشریت. «ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»؛ یعنی این قرآن حکایت از آن است که ما به یاد بشریت بوده‌ایم. خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛ کتابی را به سوی شما نازل کردیم که در آن به یاد شما بودیم «فِيهِ ذِكْرُكُمْ»؛ ذکر و یاد شما در آن است، به یاد شما بودیم که این قرآن را خلق کردیم، پس قصه‌ی جان و قلب شماست و می‌توانید از طریق آن قلب خود را رشد دهید و ادب نمائید تا با پروردگارتان مرتبط شوید.

✧ راحت‌ترین شکل زندگی

با توجه به این مقدمات می‌توان نتیجه گرفت؛ اگر کسی ابعاد گوناگون وجود خود را شناخت و غذای مناسب هر بُعد را فراهم کرد، دیگر احساس نقص نمی‌کند. نکته‌ی دیگری که می‌توان

از این بحث به دست آورد این که کامل‌ترین انسان، جامع‌ترین انسان است. زیرا هم با عقلش به‌درستی برخورد کرده، و هم حسش را درست راهبری نموده، و هم خیالش را درست مدیریت کرده، و از همه مهم‌تر دلش را جهت داده و پرورانده است. اگر کسی توانست این جامعیت را در خود ایجاد کند، انسان جامعی است و به راحت‌ترین شکل می‌تواند زندگی کند.

قلب؛ بُعد اصلی انسان

حالا اگر انسان نتوانست همه‌ی ابعاد خود را به نحو کامل تربیت کند، به کدام بُعد اهمیت بیشتر بدهد؟ وقتی متوجه باشیم ابعادی داریم که در وجود ما اصل هستند و بقیه‌ی ابعاد زمینه برای تعالی و تقویت آن‌هاست، سعی می‌کنیم تا آنجا که ممکن است ابعاد اصلی خود را مورد غفلت قرار ندهیم.

می‌توان گفت: جسم و حس، علت معده و زمینه هستند تا خیال و عقل در بستر صحیح قرار گیرند و چنانچه خیال و عقل درست تربیت شوند زمینه‌ی مناسبی هستند تا قلب به کمال مطلوب خود برسد. پس در این صورت عقل در دنیا موجب به ثمر رسیدن قلبی است که پس از دنیا همه‌ی حقیقت ما خواهد بود. خیال را در دنیا باید درست تربیت کرد تا ما را به بیراهه نکشاند و شوق لازم جهت زندگی را به انسان بدهد. عقل را باید تربیت کرد تا نفس متوجه حقیقت بشود و قلب را آماده‌ی تماس با حقیقت نماید. اما وقتی قلب با انواع ریاضت‌های شرعی با حقایق عالم وجود و با حضرت رب‌العالمین مأنوس شد، دیگر قلب می‌ماند و خدا. ما در ابدیت خود فقط قلب هستیم، حس و خیال و قلب به معنی دنیایی‌اش آنجا نیست.

ما در آن دنیا فقط یک قلب هستیم که بهشت و جهنم از آن به بیرون می‌آید و اطراف ما را می‌گیرد. قرآن می‌فرماید: «الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفْتِدَةِ * إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّؤَصَّدَةٌ * فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ»؛ جهنم آتشی است که از طریق قلب‌ها به بیرون می‌آید، آتشی در ستون‌هایی ممتد آنان را در میان فرامی‌گیرد. عین این قاعده که برای کفار هست و جهنم از درون جانشان به بیرون می‌آید و اطراف آن‌ها را فرا می‌گیرد، برای اهل ایمان بهشت از درون جانشان بیرون می‌آید و اطراف آن‌ها را فرا می‌گیرد.

پس ابتدا باید اصول کلی حیات زمینی خود را که بستر زندگی ابدی ما خواهد بود، تنظیم کنیم؛ و در آن راستا یک برنامه‌ی جامع و درازمدت بریزیم. سپس در دل آن برنامه‌ی کلی، برنامه‌های جزئی را طراحی کنیم که اگر مثلاً این مسئله پیش آمد، کدام برنامه را فدای کدام برنامه کنیم. به عبارت دیگر اولویت‌های زندگی را مشخص کنیم و گرنه اگر اصل و فرع زندگی را نشناختیم و اولویت‌ها را درست تشخیص ندادیم به راحتی حادثه‌ها ما را با خود می‌برد. اکثر کسانی که حالا غصه می‌خورند که زندگی‌شان از دستشان رفته است، به این علت است که اصول شخصیت خود را درست تشخیص نداده‌اند و اولویت‌بندی نکرده‌اند، در نتیجه حالا با چیزهایی روبه‌رو شده‌اند که اصل زندگی نیست، با خیالاتی پریشان و قلبی از دست رفته روبه‌رویند، قلبی که هیچ راهی را به سوی آسمان نمی‌شناسد. اصلاح قلب را جزء اصول کلی

زندگی قرار ندادند و هر حادثه‌ای که پیش آمد آن را برای خود عمده کردند و همه‌ی فکر و ذکر خود را مشغول آن نمودند، در نتیجه زندگی‌شان آن چنان زیر لگد حادثه‌های جزئی له شده که حالا پس از هشتاد سال که عمر خود را طی کرده‌اند، هیچ ندارند.

حضرت جواد می‌فرماید: «لَقَصْدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِالْقُلُوبِ أُبْلَغُ مِنْ إِنْعَابِ الْجَوَارِحِ بِالْأَعْمَالِ» در سیر به سوی خدا امکان رسیدن انسان از طریق به‌کارگیری قلب‌ها بیشتر است تا با به زحمت انداختن اعضاء و جوارح، به وسیله‌ی اعمال. این که می‌فرمایند از طریق قلب، نسبت به سایر اعمال عبادی، بهتر به خدا می‌رسید، چون در سایر اعمال عبادی هم حضور قلب است که آن‌ها را ارزشمند می‌کند. حاصل کلام این که هر اندازه قلب را تربیت کنیم و اصلاح نمائیم به همان اندازه به مقصد اصلی خود نزدیک‌تر شده‌ایم.

قرآن در وصف روز قیامت می‌فرماید: «قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلَكِنَا وَلَكِنَّا حَمَلْنَا أُوزَارًا مِّنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ، فَأَخْرَجَ لَهُمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِئِي، أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ صَرًّا وَلَا نَفْعًا»؛ یعنی در روز قیامت چیزی از مال و فرزند و امثال این‌ها به درد انسان نمی‌خورد، و آنچه در آن روز که روز لقای پروردگار متعال است، به کار می‌آید، قلب سلیم و دل پاک است، دلی که از هر آنچه غیر خدا است، پاک باشد. و لذا تمام تکالیف عبادی برای تطهیر دل از غیر حضرت معبود است تا مؤدب به ادب توحید شود.

حضرت صادق (علیه السلام) در تفسیر قلب سلیم فرمودند: «الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى اللَّهَ وَ لَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ»؛ دل پاک؛ دلی است که پروردگارش را ملاقات کند در حالی که احدی جز او در آن نیست.

آیت‌الله جوادی آملی «حفظه‌الله» در درس تفسیرشان می‌فرمودند: «هیچ عالم دینی نیست که آخر عمرش از این‌که در وادی علم گام گذاشته است پشیمان بشود.» چون می‌بیند سرمایه‌ای را که بعد از هشتاد سال تأمل و تدبّر در اموری که با قلب سروکار دارد، حالا با خودش می‌برد. نیت‌ها جای خودش که هر کس به ازای نیتش اجر دارد، ولی می‌توانید این نکته را تجربه کنید، کسی که اصول کلی و جهت‌گیری اصلی زندگی‌اش را حفظ قلب قرآنی قرار ندهد، آخر زندگی با این مسئله روبه‌رو می‌شود که مجموع حادثه‌های بی‌حاصل زندگی هشتادساله که خود را به آن‌ها مشغول کرد، به کار او نمی‌آید.

حال می‌توان به این سوال پاسخ داد که وقتی برنامه‌ها و اهداف با یکدیگر تضاد پیدا کردند چه کار کنیم؟ باید خودتان ارزیابی کنید و بتوانید باور نمایید آنچه برای شما در بُعد حسی مهم می‌شود، مهم و اصل نیست. آری برنامه‌ی جامع این است که باید به گستره‌ی کل ابعادتان برنامه‌ریزی کنید. اما حالا آمدیم در شرایطی قرار گرفتیم که نمی‌توانیم به همه‌ی آن ابعاد به طور کامل جواب دهیم، به قول خودتان اگر در جواب‌گویی به این ابعاد در تضاد بیفتیم، چه کار باید کرد تا اصولمان حفظ شود؟ ابتدا توجه اصلی‌تان این باشد که قلب و برنامه‌ی پروراندن آن

مسئله اصلی تان باشد و هیچ برنامه‌ای را آنگاه که در تضاد با اصلاح قلب است، اصالت ندهید، قلب باید ساخته و پرداخته شود. قلب یک شعور همه‌جانبه دارد که اگر درست به صحنه آمد بسیاری از نقیصه‌ها جبران می‌شود، به تعبیر قرآن: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند قطعاً گناهانشان را از آنان می‌زداییم و بهتر از آنچه می‌کردند پاداششان می‌دهیم. چون ایمان با به میدان آمدن قلب محقق می‌شود. چون قلب قدرت دریافتش بالاتر از ساحاتی است که عقل درک می‌کند. یک فرد نابینا، درست است که عضو مفیدی مثل چشم را از دست داده اما از حقیقت خودش که همان قلب می‌باشد محروم نشده است، خداوند سرمایه‌ای به او داده که می‌تواند قلب را به صحنه بیاورد که همان «فطرت» است، فطرتی که خداوند در موردش فرمود: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»؛ برای همه یکسان است.

همان‌طور که ابزارها در زندگی دنیایی گاهی بالا و پایین می‌روند؛ یا رزق کسی را زیاد می‌کند و رزق دیگری را کم، همان‌طور سایر ابعاد انسان هم ممکن است برای افراد گوناگون متفاوت باشد. یکی قدرت بدنی‌اش بیشتر است و یکی هوشش زیادتر است، آن دیگری قدرت استدلالش قوی‌تر است، ولی آن سرمایه اصلی یعنی فطرتی که منجر به حضور قلب می‌شود، در همه یکسان است. ممکن است خداوند مصلحت کسی را در آن ببیند که در بین مردم مشهور نباشد و اسمش سر زبان‌ها نباشد. اگر کسی خیلی دلواپس آبرویش شد، نمی‌تواند در زندگی قلبی خود مستقر شود. پس اگر متوجه شد آبرو از خدا است، شاید بخواهد ما گمنام باشیم، بسیار خوب. «همچو موری اندر این خرمن خوشم»، نام و نشان می‌خواهم چه کنم، اگر بخواهیم خودمان آبرو کسب کنیم، جهت قلب از نظر به خدا، به نظر به مردم تغییر جهت می‌دهد و به همان اندازه از پروریدن قلب محروم می‌شویم. بعضی‌ها از ترس رفتن آبرو به راحتی حاضراند بقیه را لجن‌مال کنند در حالی که قرآن به ما یاد داده است «لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»؛ عزت از آن خدا و رسول خدا و مؤمنین است. وقتی عزت با ایمان به دست می‌آید پس باید برنامه‌ریزی کرد که قلب بی‌خدا نشود، در آن صورت دلواپسی‌ها برای حفظ آبرو - که قلب را از مسیر خود خارج می‌کند - همه از بین می‌رود.

آیت‌الله بهاء‌الدینی «رحمة‌الله‌علیه» می‌فرمودند که همراه امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» رفتیم خدمت آیت‌الله شاه‌آبادی «رحمة‌الله‌علیه» تا اسفار ملاصدرا «رحمة‌الله‌علیه» بخوانیم، دیدم من اهلس نیستم. در حالی که حضرت آیت‌الله بهاء‌الدینی «رحمة‌الله‌علیه» در سلوک قلبی به مراتب خوبی رسیده بودند. پس اگر بُعد فلسفی ما رشد کامل نکرد باز امکان ادامه سلوک هست، البته روح استدلالی، غیر از روح عقل معنوی است، که در اثر سیر و سلوک و قرب به پیامبر و ائمه معصومین حاصل می‌شود. از حرکات و گفتار آیت‌الله بهاء‌الدینی «رحمة‌الله‌علیه» معلوم بود که قلب‌شان در صحنه است و موانع بین قلب خود و معبودشان را به خوبی برطرف کرده بودند، چون حساب کرده بودند اگر همه چیز را از دست بدهم، دل را نباید از دست بدهم.

حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» جمع بین عقل و قلب بودند، تفکر عقلی و فلسفی امام خمینی «رضوان الله علیه» باعث می شد که زبان ارائه معارف الهیه را بهتر در اختیار داشته باشند. هنر بزرگ امام «رضوان الله علیه» این بود که می توانستند با عقل بشر، با بشر حرف بزنند. عرفا گاهی نمی توانند با بشر حرف بزنند، چون آنچه که این ها می یابند، بشر هنوز نمی شناسد تا الفاظ مناسب آن را پدید آورد.

امام خمینی «رضوان الله علیه» آنچه از طریق قلب دریافت می کردند با زبان عقل مردم مطرح می کردند، کاری که محی الدین بن عربی در فصوص الحکم انجام داد. بعضی ها زبان عقل دارند اما دریافت قلبی ندارد، این عقل خشک محروم از دل، وصل نمی آورد. مولوی در این رابطه می گوید:

عقل جزوی عشق را مُنکِر بود
گرچه بنماید که صاحب سرّ بود
زیرک و دانا است، اما «نیست» نیست
تا فرشته «لا» نشد اهریمنی است
او به قول و فعل یار ما بود
چون به حکم «حال» آبی «لا» بود

می گوید از عقل خیلی کار می آید اما نمی داند چگونه «نیست» باشد. شما موقعی حس می کنید هیچ اید، هیچ، که از طریق قلب متوجه جلال و عظمت پروردگار عالم شوید، وگرنه اگر صدها بار اسفار ملاحظه را «رحمة الله علیه» بخوانید ولی نتوانید با قلب خود زندگی کنید، یک آدم آماس کرده ای می شوید که با غرور کامل می گوید: خیلی دانا هستم. «زیرک و داناست، اما «نیست» نیست». حالا اگر «نیست» نشود، چی می شود؟ شیطان می شود؛ «چون فرشته «لا» نشد، اهریمنی است». شیطان شش هزار سال عبادت کرده بود، برای ملائکه سخنرانی می کرد، مقاماتی داشت. اما در مقابل خدا «نیست» نشده بود، به همین جهت در مقابل فرمان سجده به آدم، گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» من از او بهترم.

اگر جامعیت همه ابعاد ممکن نبود کدام بُعد را جای کدام بُعد بگذاریم؟ ملاحظه فرمودید که جامعیت امام خمینی «رضوان الله علیه» چه خدمتی به بشر کرد! ولی اگر شما در عالم آیت الله بهاء الدینی «رحمة الله علیه» قرار گرفتید، آن را غنیمت بدانید و مواظب باشید قلب را فدای ابعاد پائین تر نکنید. شخصیت های عزیزی در کشور داریم که زحمت می کشند ولی آن هایی که نتوانستند بفهمند کدام بعد را فدای ابعاد دیگر بکنند، عمر خود را باخته اند.

نگو مگر می شود انسان عاشق خدا شود، بگو مگر می شود بدون خدا در برهوت دنیا زندگی کرد؟

لااقل وارد عالم خیال بشوید، آن هم خیال پاک، یارتان را پیدا کنید تا درست زندگی کنید. با

یک زندگی خشک از هم پاشیده که هیچ محور وحدانی ندارد، نمی‌توان خوش گذراند. آیا شما غصه نمی‌خورید برای این جوان‌هایی که افق زندگی‌شان این است که می‌گویند: «کار پیدا نمی‌شود، حالا ما چه کار کنیم؟!» بنده بسیار متأسف می‌شوم از غصه‌های بی‌دلیلی که این عزیزان می‌خورند! اصلاً این حرف‌ها چیست؟! وقتی خدا پیش توست، سرمایه‌ی هستی پیش توست، خدا خودش تو را تأمین کرده است. بنده‌های خدا، خدایی را که صاحب همه‌ی هستی است رها کرده و در میل‌های سبکِ حسی خود را گرفتار نموده‌اند؟ وقتی به خدا رسیدی، دیگر موضوع عوض می‌شود، گفت:

دیوانه کنی، هر دو جهانش بخشی
دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند؟!

وقتی آدم خدا را پیدا کند، متوجه می‌شود مثل این که می‌شود خیلی چیزهای دیگر هم به دست آورد. ولی در آن حال به خود می‌گوید: من آدمی نیستم که خدا را رها کنم و بیایم چیز دیگری به دست آورم. خیلی فرق است بین این که آدم بتواند خدادار شود و چیزی نخواهد، با این که همه‌چیز داشته باشد و خدا را نخواهد. وقتی آدم خدادار شد، دیگر فرقی نمی‌کند که در دنیا سود ببرد یا زیان:

سوداگردان عالم پندار را بگو
سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است

آدم‌ها در مسیر دینداری قلبی به جایی می‌رسند که برایشان فرق نمی‌کند زندگی به آن‌ها سخت بگذرد یا آسان، رسول خدا می‌فرماید: «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَأْسَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عَشْرِ أُمِّ عَلَى يُسْرِ»؛ «بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت باشد و آن را دوست داشته و با وی هم آغوش شود، و خود را برای آن از بقیه‌ی امور آزاد کند، برای چنین کسی فرق نمی‌کند روزگارش به سختی بگذرد یا به آسانی.

خودتان در دعای کمیل می‌گویید «طَاعْتُهُ غِنَى» طاعت خدا به خودی خود، ثروت است؛ حالا چه فرقی می‌کند در امور دنیایی‌ام سود کنم یا زیان؟! مطمئن باشید غصه‌های ما و شما از نداشتن‌ها نیست، از عدم ورود به عالم الهی است، وگرنه واقعاً فرق نمی‌کند کم داشته باشید یا زیاد. می‌بینید طرف در امور دنیا خیلی زحمت کشیده است اما به دنبال وهم و پندار بوده است؟! حافظ «علیه‌الرحمه» می‌گوید: کل این عالم، پندار است. پس سوداگران عالم پندار را بگو: سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است.

نمونه‌ی کسانی که در زندگی خود جایی برای دنیا نگذاشتند تا قلب خود را دائماً در تماس با معبودشان قرار دهند، حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» بودند، کاملاً معلوم است که ایشان

در سراسر زندگی یک جانباز تمام عیار اسلام است. گفت:
 آنچنان مهر توأم در دل جان جای گرفت
 که اگر سر برود از دل و از جان نرود

یعنی فقط یک چیز می‌داند؛ که خودش را برای اسلام ببازد. خیلی قهرمان عجیبی است! این چاقوکش‌ها را دیده‌اید؟ تا روزی دو سه تا چاقو نخورند، اصلاً راحت نیستند. کسی که خود را به خدا باخت تا هر روز به نحوی جانبازی خود را نشان ندهد قلبش راحت نیست. بعضی‌ها اگر هرروز دوسه بار جانبازی نکنند و خودشان را در مهلکه‌ی دفاع از اسلام نیندازند، خمارند. گفت:

خُنک آن قماربازی که باخت هر چه بودش
 و نماند هیچش الا هوس قمار دیگر

حالا امام خمینی که می‌خواهد همه چیزش را در راه اسلام خلاص کند و از این طریق به خدای عزیز متصل باشد، برخلاف اراده دشمنانش، عزتمندترین انسان روزگار شد. این یک سنت و قاعده‌ی دیگری است، غیر از قواعدی که بشر برای آبروی خود طراحی کرده و همه‌ی قلب و فکر خود را به آن مشغول نموده است. وقتی شما خدا را با قلب خود پیدا کردید، وارد عالم دیگری می‌شوید و به افکار قبلی خود می‌خندید؛ که چه فکری می‌کردیم؟! داشتیم کجا را می‌پاییدیم؟!

✽ انس با غیب از طریق خیال

«اگر که یار نداری چرا طلب نکنی؟! آدم باید اول جنبه‌ی نشاط و انس با غیب را در خودش ایجاد کند، و این مرحله، با خیال ممکن است. باید خیال خودش را بپروراند، تا آینه‌ی خیال او جلوه‌گاه «عکس مَه رویان بستان خدا» شود، ولی در این مرحله متوقف نشود و عقل و قلب خود را جلو ببرد. آیت‌الله قاضی به مرحوم علامه طباطبائی در شرایطی که در حال ریاضت بسر می‌بردند، فرموده بودند: این روزها یک حوری سراغت می‌آید، به او اعتنا نکن.

علامه می‌فرمایند؛ آن حوری در منظر ظاهر شد - این حوری خیلی قیمتی است؛ جمال انس حق است در موطن خیال - این همان حوری است که در قرآن آن را مخصوص متّقین یعنی «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» می‌داند، تا خیال آن‌ها را هم به نور توحید منور کند. حوری که سراغ علامه طباطبائی آمد، جلوه‌ی نورانی انس حق است با انسان در موطن خیال. علامه می‌گویند: دیدم آن حوری آمد، با توجه به پیشنهاد استادم قاضی صورتم را از او برگرداندم. دیدیم از طرف دیگر آمد. دوباره صورتم را برگرداندم، دیدیم از جلو آمد. دوباره صورتم را گرداندم، رفت. علت توصیه‌ی آقای قاضی به علامه طباطبائی به آن جهت بود که نمی‌خواستند علامه در حدّ خیال نورانی متوقف شوند و از آن جامعیت مطلوب محروم گردند. آری وقتی تا

مرحله قلب جلو رفتند، حالا برگشت به خیال و از آن منظر با آن حوری در تماس بودن، دیگر رهن نیست. «چون که صد آید نود هم پیش ماست» یعنی اگر شما رفتید در مقام «عند مَلِیکِ مُقْتَدِر» بهشت را هم دارید.

حاصل بحث ما تا این جا این که باید متوجه بود خیال را از صحنه‌ی زندگی بیرون نکرد منتها باید آن را پاک نگه داشت، چون نمی‌شود آدم دل زنده نداشته باشد. ولی این مرحله، مرحله شروع است. آری ابتدا باید به عالم دل متأثر از خیال پاک وارد شوید؛ ابتدا آن دل را به صحنه بیاورید بعد آرام‌آرام بالاتر بیایید و آن را با عقل برهانی و قدسی منسجم کنید، بعد که بالاتر آمدید می‌بینید انگار قرآن با شما رفیق است. آیت‌الله حسن‌زاده در این مرحله بودند که فرمودند: «من پشیمانم آن فرصت‌هایی را که صرف شعر کردم چرا صرف قرآن نکردم؟!» چطوری وقتی من شعری خوانم شما اصلاً دلیل نمی‌خواهید، می‌گویید: «بله، همین درست است»؟! ببینید: شما تا این مرحله را راحت می‌آید، هیچ‌وقت نمی‌خواهید من صد دلیل برای شعری که خواندم بیاورم. کمی که بالاتر بیایی، روایت که خوانده شود، می‌گویی: «بله، حق همین است». کمی بالاتر بیایی، وقتی که قرآن می‌خوانی، می‌گویی: «بله، حق همین است». در همین رابطه است که می‌گویند: «قرآن؛ ذکر است.» چون قلب شما حقیقت آن را می‌شناسد و با خواندن و تدبر در آن، قلب شما آن را تصدیق می‌کند. باید در ادب خیال و عقل و قلب تا این جا سیر کرد که با عمیق‌ترین لایه‌های وجود خود مرتبط شویم و آن ابعاد را به حال خود رها نکنیم. پس اگر از خیال شروع کنیم ولی به قلب برسیم کار درستی است، مثل این که از شعر شروع کنیم و به قرآن ختم شویم.

غم غربت؛ اولین قدم

این مقدمات باید ما را به آنجا برساند که به قول ابن‌سینا عزم و تصمیم ما آن شود که برای خود شخصیت جامعی را برنامه‌ریزی کنیم، هم بتوانیم کار فکری بکنیم، هم کارهای علوم تجربی‌مان را بتوانیم خوب دنبال کنیم، هم مدیریت خیال خود را دنبال نماییم، هم کار عقلی کنیم و هم از تربیت قلب خود غافل نمانیم، راه پرورش و مدیریت هر کدام هم مشخص است و می‌توانید با برنامه‌ریزی درست به همه ابعاد خود برسید. تا این که آرام‌آرام به احساسی منتقل شوید که به آن «احساس غم غربت» می‌گویند. این اولین قدمی است که در فضای آن می‌توانید زندگی صحیح را شروع کنید؛ غم غربت داشتن سیرمی آورد. چطور می‌شود که اوپس قرنی از یمن بلند می‌شود و به مدینه می‌آید؟ چون احساس غم غربت می‌کند. همان است که به اصطلاح عرفا می‌گویند: «درد پیدا می‌شود» و به واقع مشکل روزم‌زگی را با همین «درد پیدا کردن» می‌توان از بین برد. کسی که در این دنیا با غم غربت خود آشنا شد دیگر گرفتار کارهای یاوه نمی‌شود.

مولوی داستانی نقل می‌کند که یک نفر سیلی محکمی به پشت گردن رفیقش زد. او عصبانی شد و یقه طرف را گرفت که فلان فلان شده! چرا زدی؟! می‌خواست تلافی کند که رفیقش

گفت: صبرکن، من از تو یک سؤالی می‌کنم، اول آن سؤال را جواب بده، بعداً تلافی کن. از او پرسید: دقت کردی وقتی من پشت گردن تو زدم، «طراقی» صدا کرد؟ گفت: بله. گفت: بگو ببینیم این صدای طراق از گردن تو بود یا از دست من؟ بیچاره طرفی که پشت گردنی خورده بود، گفت: من آنچنان پشت گردنم می‌سوزد که فکر این چیزها را نمی‌توانم بکنم، «تو که بی‌دردی همی اندیش این» تو که بی‌دردی این سؤال‌ها برایت پیدا می‌شود. من درد دارم تو بی‌دردی، این دو تا خیلی فرق می‌کند.

از اینجا مولوی نتیجه خوبی می‌گیرد که انسان بی‌درد گرفتار روزمرگی است، چون غربت خود را در این دنیا فراموش کرده است.

تازه فکر می‌کنی خیلی مهم هستی که این نکات به ذهنت آمده، نمی‌فهمی که این حرف‌ها، حرف‌های آدم‌های راه گم کرده است.

چون به غربت خود در این دنیا آشنا شد و فهمید فقط راه نجات، انس با خدا است، با تمام وجود دامن دین را می‌گیرد و همی دغدغه‌اش این است که از مسیر ناب دینداری فاصله نگیرد.

برای آدم‌هایی بی‌درد بحث‌های بی‌خود و بوج پیش می‌آید که آقا به نظر تو این دکور بهتر است یا آن دکور؟ آدم‌های بی‌درد می‌خواهند خالی‌های زندگی‌شان را با فشارهای بی‌جا پر کنند. آدمی که غم غربت دارد، می‌داند که غم غربت او در ارتباط با عالم قدس پُر می‌شود، این آدم می‌فهمد رکوع یعنی چه، سجده یعنی چه، سکوت یعنی چه. این که می‌گویند خواب مؤمن عالم عبادت است، نه یعنی عالم به علم ریاضیات و فیزیک، منظور عالم بالله است. عالم قدس تنها عالمی است که غم غربت انسان را جواب می‌دهد.

آنچه باید در این رابطه مورد توجه باشد این که اولاً: فرهنگ انسان‌های قدسی بیش از آن که نمود ظاهری داشته باشد جنبه‌ی باطنی‌اش شدید است، برعکس ظاهرگرایان که سیری درونی ندارند، حتی جنبه‌های سیر درونی را هم به بیرون سرایت می‌دهند.

ثانیاً: انسانی که در این دنیا غم غربت پیدا کرده، از دست روزمرگی آزاد است، در نتیجه عالم و آدم و طبیعت را پرستار خود می‌بیند، همه‌ی عالم آیات و پنجره‌هایی هستند برای از بین بردن غربت او، و همه چیز وسیله‌ی اتصال اوست به عالم قدس. چنین انسانی با چهره‌ی نورانی عالم ارتباط دارد نه با چهره‌ی ظلمانی عالم، و به راحتی امید دست یافتن به مطلوبش در او ایجاد می‌شود، و این را بدانید که این‌طور نیست که شما سی سال یا چهل سال در غربت به سر ببری و نقطه‌ی ارتباط با عالم قدس برای شما به وجود نیاید، بلکه ناامیدی از ارتباط با عالم قدس است که شما را از بین می‌برد. در همین رابطه از حضرت صادق داریم «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الصَّبْرُ وَالصَّمْتُ وَانْتِظَارُ الْفَرَجِ» بهترین عبادت‌ها: بردباری و خموشی و چشم به‌راه فرج بودن است.

☞ بهشت در ازای امید به بهشت

ابتدا باید متوجه باشیم خداوند تمام شرایط بیرونی و درونی را جهت رساندن ما به مقصد

حقیقی فراهم فرموده است، از یک طرف جسم و خیال و عقل داده تا با جامعیتی که به دست می‌آوریم از راه باز نماییم، از طرف دیگر عالم را مظهر آیات خود قرار داده تا بتوانیم در هر منظری او را بباییم و یک لحظه بی‌یار نباشیم. قرآن مجید را هم به عنوان نامه‌ی محبوب ارسال فرموده تا کتاب ذکر ما باشد. انبیاء و ائمه معصومین هم که جمال و حرکات و سکناشان نمایش توجه به مقصد اصلی است در میدان هستند. پس چه جای نامیدی؟! مگر می‌شود خدایی که اینچنین همه چیز را از درون و بیرون فراهم کرده ما را از مقصد خود محروم کند؟ باید امیدوارانه پای در راه نهاد و آرام‌آرام جلو رفت.

اگر آدم در مسیر دینداری پایداری نمود همین که مُرد، آنچه در رابطه با اُنس با حقایق غیبی می‌طلبید به او می‌دهند، تمام آنچه را نیت کرده بود و توفیق عمل بدان برایش نبود، به او می‌دهند. چون روحش را نسبت به کمالات، در حال انتظار نگه داشته بود و نگذاشته بود شیطان این امیدواری به رحمت خدا را از او بگیرد. قرآن هم در این رابطه می‌فرماید: «وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ و به کسانی که صبر و استقامت پیشه کنند، مطابق بهترین اعمالی که انجام می‌دادند پاداش خواهیم داد.

حتماً تجربه کرده‌اید که وقتی به زیارت بیت‌الله‌الحرام یا ائمه معصومین \square می‌روید، راحت‌تر اعمال عبادی که همان اُنس شما با حقایق است، تحقق می‌یابد. چون عموماً شیاطین را در این مکان‌های مقدس راه نمی‌دهند و ملائکه در آنجا در تحرّکند. وقتی یک کمی شیطان را عقب رانند، راحت‌تر به آنچه در نیت دارید منتقل می‌شوید. حال اگر در برزخ و قیامت وارد شدید که اصلاً شیطان امکان هیچ گونه وسوسه‌ای ندارد، خیلی بهتر به آنچه در نیت دارید دست می‌یابید و به سویش سیر می‌کنید. واقعیت شما آن موقعی آشکار می‌شود که بی‌شیطان با خود روبه‌رو شوید، فعلاً شیطان مانع راه شما است و شما با پایداری در دینداری، مسیر خود را عوض نمی‌کنید، هرچند کند جلو می‌روید، پس وقتی به برزخ و قیامت رفتید با واقعی‌ترین بعد خود، یعنی با اصیل‌ترین نیت خود روبه‌رو می‌شوید، این به شرطی است که ابعاد وجودی خود را بشناسید و برای مدیریت و تربیت هر کدام برنامه‌ریزی کنید و اولویت‌ها را نیز تعیین نمایید. و با توجه به برنامه‌ها و اولویت‌ها در مقابل وسوسه‌های شیطان مقاومت می‌کنید.

چون برنامه خود را در رابطه با رشد ابعاد وجودی خود مشخص کردید و غربت خود در این دنیا را شناختید و از غم این غربت بیرون رفتید، آن‌گاه که موانع برطرف شد به راحتی به آرمانی‌ترین نحوه‌ی زندگی دست می‌یابید. ولی متأسفانه بعضی افراد آنچنان با بیهودگی‌ها گرفتار شیطان شده‌اند که اگر شیطان را از آنها بردارند، دنبالش می‌گردند که پیدایش کنند. این‌ها با دروغ‌ها و انواع اختلاط با نامحرم و دعوا با افراد، در بستری که شیطان فراهم کرده زندگی می‌کنند. یک تاثیر تهیه کرده بودند که طرف دائماً در غیاب شیطان به او فحش می‌داد. وقتی که شیطان برایش ظاهر شد شروع کرد به شیطان بد و بی‌راهه بگوید، خدا لعنتت کند، فلان فلان شده، برو گم شو، همه را بدبخت کردی، من را هم بدبخت کردی.

اتفاقاً شیطان رفت. طرف شروع کرد دنبال شیطان راه افتاد، گفت: پس چرا دنبال من می‌آیی؟ گفت: آخر، نمی‌توانم بی‌تو زندگی کنم.

وقتی انسان متوجه ابعاد متعالی خود شد و در صدد رشد و کمال آن‌ها برآمد، در مسیر دینداری همچنان پایدار می‌ماند و در مقابل وسوسه‌های شیطان مقاومت می‌کند و لذا به مجرد آن‌که شیطان از جلوی او کنار رفت به سرعت به سوی مطلوب‌های الهی خود سیر می‌کند، عده‌ای هم در اوج بی‌برنامه‌بودن، با شیطان به‌سر می‌برند و بدون او خمارند و از این طریق همه‌چیز خود را از دست می‌دهند.

وقتی باید امید به بهشت داشت که لااقل به خود بگوییم اگر نمی‌توانی وارد سیر به سوی کمالات معنوی شوی و آن میل‌ها را در همین دنیا بالفعل کنی، لااقل این طرفش را رها نکن. یعنی امید رهایی از این نقص‌ها را از دست مده، تا وقتی موانع برطرف شد بتوانی به مقصد عالی خود که همان سیر به سوی رب العالمین است، برسی. روزی جوانی از حضرت آیت‌الله‌بهبخت «رحمه‌الله‌علیه» ذکری خواست، ایشان در پاسخ فرمودند: «هیچ ذکری بالاتر از عزم پیوسته و همیشگی بر ترک گناه نیست». وقتی عزم انسان ترک گناه شد، آن موقع که با حذف شیطان، موانع برطرف شد نگاه می‌کند می‌بیند هر چه می‌خواست بشود، برایش محقق شد، همه‌ی پاداش‌های او را براساس بهترین نوعی از اعمال که انجام داده، می‌دهند، مثلاً اگر در تمام عمر می‌خواستی با قرآن معاشقه کنی؛ و به همین منظور هر روز صبح قرآن می‌خواندی ولی می‌دیدى آن طور که می‌خواهی قلب متذکر نمی‌شود، دوباره فردا صبح می‌خواندی ولی می‌دیدى باز قرآن خواندن ذکر دلت نشد، اما باز هم می‌خوانی و به امید اهدافی بزرگ همچنان در خواندن و تدبّر در آن پایداری می‌کردی، حالا در قیامت که موانع برطرف شد، آن عالی‌ترین نوعی که می‌خواستی برایت محقق می‌شود. شما در دنیا دائماً خواستید قرآن کتاب انس‌تان با خدا بشود ولی شیطان نمی‌گذاشت و سعی می‌کرد شما را مأیوس کند، شما هم مقاومت می‌کردید، این مقاومت‌کردن باعث می‌شود همین که شیطان را برداشتند سیر شما شروع بشود.

دانشجوی موفق کسی است که توانسته باشد اصول خود را از فروعش جدا کند و برای هر کدام در جای خود برنامه‌ریزی داشته باشد، تا روزمرگی‌ها شخصیتش را پُر نکنند، یا حادثه‌ها او را هر طور پیش آمد این طرف و آن طرف نکشاند و این در صورتی ممکن است که شما توانسته باشید برای زندگی زمینی خود معنی درستی به‌دست آورده باشید.

🌀 دوران پایه‌ریزی شخصیت

وظیفه‌ی شما شناخت شرایط و موقعیتی که در آن دوران بعضی از صفات می‌تواند به فعلیت برسد، و توجه به این که چنین موقعیتی اولاً: موقت است. ثانیاً: محدود به دوره دانشجویی است و بعداً چنین شرایطی پیش نمی‌آید تا بتوانید صفات و افکار خود را به این‌گونه به فعلیت برسانید. در فضای دانشجویی این آمادگی هست که همه با خود و دیگران جدی برخورد

کنند. به همین جهت می‌شود پایه‌ی شخصیتی خود را در همین دوران ریخت. بعداً چنین شرایطی که جوانانی با عزمی بلند کنار هم باشند، پیش نمی‌آید. آنقدر این دوران می‌تواند با برکت باشد که اگر در برزخ هم بروید دوباره می‌خواهید همین دوران را تمرین کنید. خیلی شبیه دوران مقدس هشت‌ساله است، که رزمندگان به اهدافی بزرگ‌تر از زندگی روزمره می‌اندیشیدند.

این دوران را با سهل‌انگاری از دست ندهید چون وقتی توانستید ابعاد بالقوه‌ی خود را تا آنجا که ممکن است به صورت بالفعل در آورید، در ادامه‌ی زندگی وقتی فن تبدیل بالقوه‌ی‌ها به فعلیت را به دست آورید، همواره در اصلاح خود موفق خواهید بود، و هر روز شعوری بر شعور قبلی‌تان افزوده می‌شود و چون در راه هستید، متوقف نیستید. کسی که در راه است در هر منزلی با چیز جدیدی روبه‌رو می‌شود، وقتی در راه بودید هیچ حادثه‌ای در زندگی، شما را بازی نمی‌دهد. اما اگر این‌جا نتوانستید ذخیره‌ای برای سیر در زندگی به دست بیاورید، مثل آدمی هستید که می‌خواهد در هنگام دعا و زد و خورد، تازه تمرین بکس بازی بکند؛ محکم کتک را می‌خورد و نمی‌فهمد چه شد، اما اگر تمرین‌های لازم را از قبل انجام داده بود، در دعا و زد و خورد تمرین‌هایش به ثمر می‌رسید. باید بر روی تمرین تبدیل بالقوه‌ی‌های ابعاد وجودی‌تان به فعلیت، در این دوران برنامه‌ریزی کنید تا ثمره خوبی نصیب شما بشود. اگر احساس‌تان بر شما غلبه کند و رشد عقلی و قلبی نکنید، واقعا ناقص خواهید ماند. همچنان که اگر در آن رشته‌ی علمی که در حال تحصیل هستید درست درس نخوانید ناقص خواهید ماند، و یا از این طرف بیفتید، و بدون توجه به سایر ابعاد خود، فقط درس‌های رسمی خود را بخوانید، در حالی که دروس دانشگاهی جواب بُعد تجربی شما را می‌دهد. این بُعد را باید در جای خودش تقویت کرد، ولی چرا ما بقیه‌ی ابعاد را تقویت نکنیم تا تک بُعدی و تک ساحتی نشویم؟

🌀 ورزش؛ معبری برای احساس حضور خود در جسم

از جمله ابعادی که نباید از آن غفلت کرد ورزش کردن است. جوانانی که در دوره‌ی مدرنیته ورزش نکنند، یک مشکل روحی و روحانی پیدا می‌کنند؛ و نه تنها نشاط جسمی و روحی ندارند، بلکه نه قلب صیقلی دارند و نه از تواضع لازم برخوردارند و با همت‌ها و اراده‌های ضعیف از بقیه طلب‌کارند. مقام معظم رهبری به دانشجویان توصیه می‌فرماید: «تحصیل» و «تهذیب» و «ورزش»، بعد گفتند: برای پیرمردها و پیرزن‌ها ورزش واجب است. دنیای مدرن دنیای متوقف‌شدن بدن است، ماشین سواری مسافت‌ها را طی می‌کند و ما همچنان روی صندلی تکیه داده‌ایم، و لذا از آن صیقل قلبی که با راه رفتن می‌توانستیم به دست آوریم، محروم شده‌ایم. راه رفتن است که قلب را صیقل و عزم را وسعت می‌دهد، آنچه امروز از طریق ماشین اتفاق افتاده زندگی را بسیار زشت کرده است. اسب سواری طوری است که خود آدم هم باید در فعالیت باشد، اما در ماشین سواری این‌طور نیست، هر روز هم که کمک‌فنهاش

را نرم‌تر می‌کنند تا آب هم در دل آدم تکان نخورد. در واقع این زندگی، یک زندگی پنداری است؛ چون من راهی را طی نکردم و با قدم‌های خود با زمین تماس نگرفتم که آن را پشت سر بگذارم، ولی به مقصد خود رسیدم. چگونه شما در خواب راه می‌روید ولی به واقع عملی انجام ندهاید، تمدن امروز با ذهن ما همین کار را کرده است.

قبلاً باید می‌رفتیم از صحرا برای زمستان چوب می‌آوردیم، یا برای خود از چشمه آب می‌آوردیم، امروز هیچ کاری نمی‌کنیم؛ چوب نمی‌خواهیم، شیر را باز می‌کنیم گاز می‌آید، شیر را باز می‌کنیم آب می‌آید. یعنی ما هیچ کاری نمی‌کنیم، به این معنی که روح ما فرمان لازم را به جسم نمی‌دهد. در حالی که روح - به جهت تجردش - عین فرمان و تحرک و تجلی است، مثل خورشید است و نوری که همواره از آن تجلی می‌کند، ما در شرایط جدید همه‌ی این فرمان‌ها را تعطیل می‌کنیم، هیچ کاری نمی‌کنیم. بشر مدرن فکر می‌کند دارد به خود خدمت می‌کند، اما در واقع دارد همه چیز خود را از دست می‌دهد، چون روحی که نیاز دارد دائماً فرمان دهد و بدن را به تحرک در آورده و استعدادهای بالقوه‌اش، بالفعل گردد، بازنشسته شده است.

علامه جعفری می‌فرمودند: «من حسرت حال آن کارگری را می‌خورم که، خودش را در محصول کارش نگاه می‌کند.» همان‌طور که دیده‌اید، کارگری که به کار خود اصالت می‌دهد خودش را در کارش می‌بیند.

ورزش در حال حاضر تنها راه است که حضور خود را در حرکات بدنی به خودمان ثابت کنیم. همین که آدم ببیند واقعاً می‌تواند تا رأس این قله برود، این یک نوع به‌خود برگشتن خوبی است، به‌خصوص که قلب را هم صیقل می‌دهد.

جوانان مذهبی که جنبه‌ی معنوی آن‌ها ضعیف شده و خیالاتی و وهمی شده‌اند، را به ورزش توصیه کنید، اگر خیلی خیالاتی نشده باشند و خوب ورزش کنند، بدون آن که نیاز باشد به روان‌پزشک رجوع کنند، دوباره احیا می‌شوند.

آری «ورزش» و «تحصیل» و «کارهای فکری و قلبی» نیاز هر انسانی است که می‌خواهد برنامه به فعلیت رساندن بالقوه‌گی‌هایش را مدیریت کند.

❧ خیالات؛ مانع شناخت جهت اصلی

این سوال مطرح است که با خیالات چه کنیم، چگونه باید آن‌ها را به طور صحیح رشد دهیم؟

برای کنترل وهم و خیالاتتان برنامه بریزید و گرنه خیال شما هر طور دلش خواست شما را بازی می‌دهد و از مسیری که باید طی کنید باز می‌دارد.

وقتی پذیرفتیم باید برای کنترل وهم و خیال و طبع و بیم خود برنامه داشته باشیم تا آن‌ها به ما برنامه ندهند، نیمی از کار انجام شده است. اگر شما برنامه داشته باشید، وقتی رفیق شما از شما می‌خواهد بروید با هم وقت‌گذرانی کنید، پیشنهاد او را نمی‌پذیرید، اما اگر کار

جدی و برنامه‌ای جهت‌دار نداشته باشید، یک مورچه هم که از جلو چشم شما حرکت کند دنبالش می‌کنید تا ببینید کجا می‌خواهد برود. این مشخص است که وقتی کار و برنامه‌ی خاص دارید، از خیالاتی که به سراغ شما می‌آید استقبال نمی‌کنید. همین که انسان بی‌برنامه شد - حتی در دوران پیری - خیالات به سراغ او می‌آید. در راستای دفع خیالات و وهمیات است که می‌بینید حضرت امام خمینی روزی هشت بار قرآن می‌خواندند، تا روح خود را در پرتو تذکرات قرآنی نگه دارند و اجازه‌ی ورود خیالات را در خود ندهند. وقتی خیال را با توجه‌دادن عقل و قلب به معارف عالیه، در طول زندگی تربیت کرده باشید، در خلوت هم مسلم با همان خیال ادب شده به سر خواهید برد، آن وقت اگر هم خیالاتی آمد، خیلی توانمند نیست، می‌توانید با تذکرات قرآنی آن را پس بزنید.

مرحوم آقای نخودکی داشتند از قبرستان رد می‌شدند، اطرافیان دیدند آقا دارند می‌گویند: «لا إله إلا الله، لا إله إلا الله». می‌دانستند که آقا بی‌خود این کلمه را نمی‌گویند، پس حتماً خبری هست. پرسیدند: چه خبر است؟ فرمودند: طرف در زمان حیاتش خیارفروش بوده است، سی، چهل سال پیش مرده است، هنوز در برزخ در طول این مدت سی، چهل سال دارد می‌گوید: «گل به سر داره خیار». شما اگر کمی به خودتان توجه کنید، متوجه می‌شوید بُعدی دارید که همواره با آن هستید و بعضی مواقع حضور بیشتری از خود نشان می‌دهد، حال وقتی از این بدن آزاد شدید معلوم است که آن حضور بیشتر خواهد شد. یعنی اگر ملاحظه کنید همواره شما دارید با خیالاتتان جلو می‌روید.

وقتی شما می‌خواهید، خودتان می‌خواهید و همان خودتان به عالم خیال می‌رود، اگر کسی بگوید: «خودکشی می‌کنم تا از دست خودم راحت باشم»، اشتباه می‌کند، چون این فرد، تن‌کشی کرده است و نه خودکشی. وگرنه آن «خود»ی را که به کمک آن، تنش را کشته است همواره با خود دارد، باز هم «خود»ش است، یک «خود» عصبانی از خود. انسان نمی‌تواند از خیالاتش فرار کند، ولی می‌تواند آن‌ها را تربیت کند که «عکس مه رویان بستان خدا باشد» و با توجه به معارف عقلی و قلبی چنین کاری ممکن است، و لذا پیامبر هم خیال داشتند، ولی خیالات آن حضرت نورانی بود، و صورت جبرائیل در خیال آن حضرت ظاهر می‌شد، همان‌طور که معانی قرآن بر قلب مبارک حضرت القاء می‌گشت، و در همان لحظه گوش حضرت صوت قرآن را می‌شنید. حال اگر هنوز تا آن حد وارد معارف الهیه نشده‌ایم که خیالاتمان تحت تأثیر آن معارف باشد، لاقلاً باید وقتی خیالات می‌آیند بتوانیم با عدم استقبال از آن‌ها، آن‌ها را دفع کنیم. اگر برای کنترل خیال برنامه نداشته باشید مطمئن باشید آن خیالات، تازه در پیری غوغا می‌کنند. به افکار بعضی از پیرمردها و پیرزن‌ها دقت کنید، می‌بینید چگونه خیالات کنترل نشده‌شان آن‌ها را هلاک می‌کند. این‌ها در سن پیری که باید در آرامش باشند، در چه حالاتی به‌سر می‌برند، بعد بررسی کنید چطور شده است

که نمی‌توانند از دست خیالات واهی آزاد شوند. دوران پیری می‌تواند بهترین دوران زندگی زمینی باشد، درچه‌ی لقاء الله است. آن وقت اگر پیری انسان برایش عذاب‌آور بشود، خیلی ضرر کرده است.

از برکات انس با روایات اخلاقی همین بس که مانع ورود خیالات آزار دهنده در زندگی می‌شود. وقتی از طریق دعای مکارم‌الأخلاق خود را تربیت کردیم که مثلاً در مقابل آن‌هایی که به ما جفا کرده‌اند، نیکی کنیم، و هرگز نگذاریم تخم کینه نسبت به انسان‌ها در قلب ما کاشته شود، هرگز در پیری در فشارهای آنچنانی قرار نمی‌گیریم و پیری و تنهایی یک غنیمت خواهد شد.

امام کاظم در زندان هارون الرشید می‌فرمایند: خدایا! چند وقت بود دنبال یک جای خلوتی بودم! ممنونم که به من چنین جایی را دادی. بیچاره هارون فکر می‌کند امام موسی کاظم را زندان کرده‌است. امام کاظم در زندان از نظر خودشان، تازه زمین‌هی ورود به عالم قدس را برای خود فراهم شده می‌بینند. برای همین هم می‌گویند هیچ کس مؤمن را نمی‌تواند در این دنیا اذیت کند، هیچ کس، هیچ وقت به هیچ وجه نمی‌تواند مؤمن را اذیت کند.

ابتدا عمق فاجعه‌ی رهاکردن خیالات را بشناسید و گرنه در حالی به دنبال درمان هستید که هنوز درد درست شناخته نشده و لذا درمان اثربخش نیست.

🔗 ریشه‌ی خیالات سوء

اما ریشه‌ی خیالات سوء کجا است؟ ریشه‌ی همه‌ی خیالات سوء یک چیز است و آن این که جز خدا را منشأ اثر بدانیم و برای آن‌ها تأثیر مستقل قائل شویم.

به اندازه‌ای که انسان در قوه‌ی واهمه‌ی خود به غیر خدا اصالت داد، به همان اندازه صورت‌های کاذب به عنوان عوامل تأثیرگذار ظاهر می‌شوند و فکر ما را متوجه خود می‌کنند. حال اگر متوجه این ضعف و نقیصه شدیم، آن وقتی هم که اصالت را به خودمان می‌دهیم از این کار راضی نخواهیم بود و در عین توجه قوه‌ی واهمه به خود، آن را تصدیق نمی‌کنیم و به دنبال آن راه نمی‌افتیم و لذا قوه‌ی واهمه در عینی که از بین نمی‌رود، تقویت هم نمی‌شود تا خیالات واهی به عنوان حقیقت، همه روح و روان و قلب ما را اشغال کنند.

اگر از مشغولیات دیروز ناراحت شده باشید و متوجه شوید علتش توجه به خود است، وقتی دوباره عامل غفلت آمد، دلی که متوجه اصالت حق است، به راحتی به دنبال آن راه نمی‌افتد، در این حال نه تنها خیالات تقویت نمی‌شود، آرام‌آرام ضعیف هم می‌گردند، از آن طرف معارف توحیدی و عرفانی و روایات اخلاقی و دعا و نماز و نیایش، همه و همه کمک می‌کنند که خیالات واهی نه تنها تقویت نشوند، ضعیف و ضعیف‌تر شوند و انسان بتواند خود را به کمک معارف قلبیه و اخلاق فاضله از دست خیالات واهی آزاد کند. خیالات سوء پس از مدتی می‌روند ولی دوباره می‌آیند. حال اگر شما تمرین لازم را نسبت به دفع آن‌ها داشتید

کمی می‌مانند و می‌روند، بنا نیست شیطان دست از سرکشی بردارد، بنا است ما تحت تأثیر وسوسه‌های او قرار نگیریم. همین که به دنبال وسوسه‌های او راه نیفتیم و با نور شریعت الهی خود را کنترل کنیم، به خودی خود یک نوع پیروزی است. کار روی روح، غیر از کار روی جسم است؛ من اگر بخواهم این لیوان را بردارم با یک اراده دستم را دراز می‌کنم و برمی‌دارم، اما اگر کسی که معتاد به سیگار است بخواهد میل خود را به سیگار از بین ببرد و سیگار نکشد نمی‌تواند با یک اراده آن کار را تمام کند، باید مدت‌ها جهت میل و ذهن خود را نسبت به آن تغییر دهد تا در نهایت به ترک آن موفق شود، روزها و ماه‌ها باید با خودش کلنجار برود. کارهای روحی، با جهت‌گیری روح و اراده‌های مستمر عملی می‌شود.

اگر شما نسبت به کسی کینه داشته باشید بعد بفهمید دزدی هم کرده است، وقتی شیطان در نمازتان دزدی او را به یادتان می‌آورد، حساسی حال می‌آید، می‌گویید: چشمش کور شود، آدم نبود، یک مرتبه متوجه می‌شوید «السلام علیکم» نماز را هم گفتند و نماز تمام شد، اما هنوز شما آن خیال را دنبال می‌کنید، چون آن خیال برایتان مهم بود، و طبیعی است که اگر چیزی برای انسان مهم باشد نمی‌تواند از آن دل بکند، اما اگر آنقدر یاد خدا برایتان مهم بود که هر مهم دیگری به حاشیه رفت، دیگر وقتی آن خیال آمد نمی‌تواند شما را به سوی خود ببرد، همین که ملائکه با الهام خود ما را متوجه نماز و یاد خدا کردند، به خود می‌آییم، ولی اگر شدت توجه ما به آن خیال زیاد بود اصلاً متوجه الهام ملائکه هم نمی‌شویم. پس باید برنامه‌ریزی کنیم و آرام‌آرام برسیم به این که همه کارهای عالم خدا است. برای رسیدن به چنین حضوری معارف توحیدی و حکمت صدایی و عرفان نظری کمک می‌کنند تا عقل و قلب قانع شوند که موجودات عالم عین تعلق به حق‌اند، و چون وجودشان از خداست، تأثیرشان نیز از خدا است.

وقتی این معارف آرام‌آرام و از طریق برنامه به دل رسید، در ابتدا خیالات اگر مقاومتی هم بکنند، نمی‌توانند پایدار بمانند و همواره ضعیف و ضعیف‌تر می‌شوند، به طوری که به راحتی می‌توانید آن‌ها را عقب بزنید، پس از مدتی دیگر کمتر به سراغتان می‌آیند. اگر انسان از خیالاتش آزاد بشود، تمام بهشت‌ها در قلبش شعله می‌کشد.

🔗 دستورالعملی برای اصلاح ریشه‌ی خیالات سوء

از جمله دستورالعمل‌هایی که در دفع خیالات مؤثر است، دستورالعمل آیت‌الله بهجت است که به نظر می‌رسد بهترین دستورالعمل برای مردم امروز باشد، با همان روشی که ایشان می‌گویند: که «اولاً: علم تو، استاد توست، ثانیاً: گناه نکن». ایشان می‌دانند چه بگویند. کافی است شما خودتان را به آن بسپارید، پس از مدتی احساس می‌کنید دیگر گرفتار خیالات آنچنانی نیستید

ممکن است ما متوجه نباشیم که پایگاه این دستورالعمل در روح و قلب ما کجاست، ولی اگر عمل کنیم نتایج لازمه را به دست می آوریم، او می داند چه می گوید. زمان یک جنس خاصی دارد، در این زمانی که بنده و جناب عالی در آن هستیم و از یک طرف مردم آگاهی های حدّاقلی را در مورد دین دارند و از طرفی سیره ی علماء را می شناسند، از دستورالعمل آیت الله بهجت به شدت کار می آید. خودتان می دانید، راه دیگری هم ندارید.

سختی ریاضت های دینی غیر از سختی هایی است که اهل دنیا می کشند، سختی ریاضت های دینی، جانفزا است. می پرسند: «چطور ریاضت بکشیم؟» ریاضت یعنی همین که در نماز، خیالی به سراغتان آمد که آن خیال مطلوب شما است، برای حفظ ارتباط با خدا، از آن دل بکنیم و این کار از صعود به کوه اورست سخت تر است، اما اولاً ممکن است. ثانیاً: نتیجه بخش. دل کندن از مطلوب خود برای خدا و چشم برداشتن از آنچه نفس آماره دوست دارد به آن بنگرد، کار آسانی نیست ولی انسان را از دنیای محدود و تنگ به عالم گسترده معنا و غیب سوق می دهد. گفت:

تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال
از قال تو را ره نمایند به حال

در ابتدا آدم فکر می کند اصلاً نمی شود از این میل ها دل بکند، ولی باید بداند راه دارد، همچنان یک نفر که معتاد به سیگار است باید مدام به روح و قلب خود فرمان دهد تا پس از مدت ها آرام آرام توجه آن از سیگار کشیدن به چیز دیگری سوق پیدا کند. انسان باید دائم به خودش فرمان دهد که بس است این همه توجه به دنیا! اگر این فرمان را همچنان ادامه دهد، و خود را در معرض تحریک حُب دنیا و حُب نفس قرار ندهد، آرام آرام می رسد به جایی که به لطف الهی با خیالات پاک هم آغوش است.

روی دستورالعمل حضرت آیت الله بهجت «رحمة الله علیه» وقت بگذارید، ایشان می گویند: گناه نکن. ممکن است شما در ابتدا که خواستید گناه نکنید، موفق شوید، اما بعد دوباره گناه کنید. بسیار خوب، سعی کنید دوباره گناه نکنید. فرقی این است که ایشان، استاد شماسست و می داند با این دستورالعمل آرام آرام «حضور» غلبه می کند و به جایی که باید برسید، می رسید. دستور العمل ایشان دستورالعمل قابل عمل است، همین علمی که نسبت به خدا و معاد و نبوت و امامت دارید و حلال و حرام خدا را نیز می دانید، فعلاً برای عمل کافی است. با امید آن که بتوانیم با رشد همه ی ابعاد وجودی خود، در تعادل کامل قرار بگیریم و به راحتی با حقایق قدسی مرتبط شویم.

اکثر کسانی که حالا غصه می‌خورند که زندگی‌شان از دستشان رفته است، به این علت است که اصول شخصیت خود را درست تشخیص نداده‌اند و اولویت‌بندی نکرده‌اند، در نتیجه حالا با چیزهایی روبه‌رو شده‌اند که اصل زندگی نیست، با خیالاتی پریشان و قلبی از دست رفته روبه‌رویند، قلبی که هیچ راهی را به سوی آسمان نمی‌شناسد. اصلاح قلب را جزء اصول کلی زندگی قرارندادند و هر حادثه‌ای که پیش آمد آن را برای خود عمده کردند و همه‌ی فکر و ذکر خود را مشغول آن نمودند، در نتیجه زندگی‌شان آن‌چنان زیر لگد حادثه‌های جزئی له شده که حالا پس از هشتاد سال که عمر خود را طی کرده‌اند، هیچ ندارند.

بعد از مطالعه، این جزوه را به دست دیگر هم جبهه‌ای‌ها برسانید!
همچنین می‌توانید فایل جزوات را از پایگاه اینترنتی قرارگاه شهید باقری (q-b.ir) دریافت و به نام تشکل خودتان چاپ کنید.

